

در راه مخاطب پناشی یعنی در صورتیکه صفر بر من آنی بر اعتبار کم بعنا عثمان بفرمای و در حالتیکه
 بر خود میکا بپرسه تپی مایگان بد و فرمای که آواز جرس تا دلیل سر سترگی بنا شد کلفت
 سراع ست و دو سپندی تار فغ گزندی بخوشد آشوب و مانع شوک بمعنییکه
 فوائد حصول معنی نیست ۴۰ هزار پاست حدیثی که میخورد بر گوش ۴۰ چشمه که بخوشد علات
 تشنه لبی ۴۰ فسر کیش چو آئینه خوشترست از جوش ۴۰ هزار گل ز لب نرزه گو ست
 رنگین تر ۴۰ بسم لب زخمی اگر کشد آغوش ۴۰ دیکه ربط سخن صرنا اثر خایهاست
 زهم کشودن لب عیب فطر نیست بپوش ۴۰ نوای سخن حفظ آبر و اینست ۴۰ که همچو
 چشمه یا قوت خون شود محزوش ۴۰ چو صبح از نفس بصدغ غنیمت دان ۴۰ که از تو آینه
 کس نمی شود مغشوش ۴۰ ز گفت و گو اگر افسانه مدعا باشد ۴۰ نفس هر پرده غفلت
 بس است باد فروش ۴۰ کنون بسا از ادب نحو این نواست سخن ۴۰ که مدعای بیان و
 خامشی ست نموش ۴۰ سخن هر جا سخن است بی معنی افاده مباد و هر کجا نموشی ست
 انفعال گنت و گو مینا دخت **مست** تردوات انفاس سستی موجودات تحریر
 است از سر انگشت ارادت او و جنبش محیط کائنات شنگی ست از ابروی اشارت
 مرنع ناطقه بر شا حسار ز با مهابال افشان گلشن مجز ثنائی خوانی اوست و طائر
 با صره در آشیان دیده رشته بر پای زمین حیرانی آواز جرات سنبلی نو بهارش موج
 چشمه تارنگا بلیست بر دیده فلناک پیچیده و در حسرت پرواز گلزارش بوس گل
 رشته آهلیست از چاک دل سر کشیده داغ دل لبودای حلقه دانش چون آره
 چشم مروت امان اسیران فراق و چاک سینه به چمنیاز حروف دانش چون نقش
 نگین جوهر غای آینه اشتیاق طه سنبلی بدان پریشانی سطر اشتگی ست از دفتر
 دیوان بهارش و برگ گل با آن لطافت زیر مشق نظاره لیت از دبستان شبم
 گلزارش از هوا خواهان رویش همین بجدی پر شده که بلبل چون دو در شعله آواز
 پیچیده است و از طوق داران سرو از دانش غر صده گلشن بر تبه خاک گشته که قوی
 بزرگ خاکستر سر از حلقه داغ بر آورده تا وحدانیش گو ای دیدنچه از تحت دل با
 درو امن میا دارد تا بر سمع کینایش چشم حوزر دلاله چون زردشت دست بر آتش
 داغ می گذارد پیشانی محبت ستایش تد آهلیست خون ساغر بزم میکشانش حلقه

و اینست شعله پیمانقد داغ سرگشتگان محیط از می که ه انفاش پیشکارست با ده و دو
اگر نه جذب آفتاب عنایتش میرت نکایان گلشن رنگ و بور ابال پرواز بخشد شبنم
از رگهای برگ گل چون دانه در از رشته روی اخلاص نه بیند و اگر نه نسیم هدایتش
بر اسپران زاویه دل در حمت کشاید گل بوی در تنگنای غنچه برنگ مرغ جوهر در ضمیمه
فولاد نشیند و رتبه سستش گوهر کمالش محیط از گرداب زئار بدوشی است و موج
از جباب ناقوس نواز در کارخانه غور گلشن جمالش بهار از خون جگر غازه فروخته
و شبنم از گلزار دل آینه ساز سنگ در هوای صحاب پرستش تخم سبز و سبزه هوا
می افشانند و آفتاب به تنای حاصل معرشتش ریشة شعاع در خاک میدواند صبح
صاحب نفس سجاده طاعت بر روی هوای افکنند تا از سلسله صوفیان خانقاهش
دانند و بهار مرغ پوش دانه های غنچه در رشته شاخ گل میکشد تا در سلک مسجان
معینش خوانند جذب تشنگان باهیه وصالش چون ساحل دریا را بدام موج کشیده
و کشش افتادگان دشت خینالش چون جاده منزل را صید کند خود دیده سلسله
بیترازان دریای طلبش پیوسته موج بیتاب و نبض تب زدگان سودای همیشه
چون نفس در اضطراب در انظار پرواز تنایش مضمون از نقطه در شکن دام و در توصیف محیط
اعطایش گوهر از موج زبان در کام **میشنومی** زهی گلشن طرا از زم نیزنگ به نمان
چون بوسه گل در عالم رنگ به نفس موجی ز بحر حیرت او به نگ تا از ساز حسرت او به
فلکها در ره گلشن شتابان به سر پا کرده چون ریگ بیابان به زین خورشید حسرتش
بی آفتاب است به نگ در چشم شبنم موج آب است به ز شهر جلوه اش عالم سواد است
سپهر از دشت صحنش گرد باد است به رودای صافی دریا سر اسر به ز بحر پاکیش یکدین
با وج گنیش از بیدست و پائی به سخن رانیت پرواز رسانی به گل از گلزار حمد او
کسی چید به که چون زخم از دل خاموش ناباید به خموشی دارد اینجا عین آهنگ به
شکست بال پرواز است چون رنگ به درود شاد بی که فروغ انجمن شود پر تویت
از شمع وجود او و انتظام گوهر ظهور و البته سر رشته بنود او ریاض آن از تجلی
شاهد ذات به رنگینی نو بهار اسما و صفات به تا خازن جلوه اش در گنج کشود به کونین
بنقد هستی آور و برات به نبض صبح را با خاک استانش امتزاج شیر و شکر و کلام

ربانی را با لب معجز بیانش الیتام آب و گوهر نقش پای او را با چنین سعادت جوهر افتخار
 و گرد کلیم او را بر قماش طلسم گردون شرف اعتبار با فروغ خاک و گاهش یا قوت از
 آب خود بر آتش غلطیده و از طراوت عبار را اش شیشه اعتبار رنگ گل بزرنگ رسیده
 در دبستان ابجد نقش خط جوهر بر لوح آئینه عقول سر مشق نادانی است و در جلوه گاه
 پای نمبرش بلال بر لب بام سپهر انگشت خامی ناتوانی تا به عالم شهادت نبوشن منطبق آید
 بی زبانان پرداخته سنگ را بزرگ آئینه گویا ساخت و تا معاون فضل و مروتش است
 بر سرافتادگان گذشته سایه را نیز چون آفتاب برداشته آفتاب وحدت فروغ
 آئینه جنبش شبستان کثرت سواد کیس و غیرش اوراق گلستان کمال آئینه دار رنگ
 آل او و حضور گلشن جمال چهره نماک اصحاب و حال او صلی الله علیه و آله و رضی الله
 عنهم و سلم جمعین اما بعد بر طبع سلیم ارباب فراست و ذهن مستقیم اصحاب و راست
 محجب نما که ریشیه هر مهال در مبادی نشو و نما بزرگ نفس صبح از ضیفی ناچار است
 و شعله هر کمال در آغاز جوهر افروزی چون ماه نو در ناتوانی بی اختیار سخن یعنی مهال گلشن
 طبیعت که سر سبزی بدایش مرتبه قبولی عوام است و گل افشانی نهایتش درجه تخمین
 خواص تا از شحات تربیت فکر که چمن طراز رنگین خیالی است با مداد آبیاری طبع روان
 ریشیه عبارت در زمین متانت استوار نکند گلهامی معنی را در نظر امتیاز بهار طبعان جلوه
 رنگینی محالست و شعله اوراق تا بدامن زدن نفس نرود که محاسن افروز روشن فطرت
 چون ماه تمام اوج کمال بگیرد و پر تو مضامین را بچشم اعتبار خورشید صمیران رنگ توغ
 دشوار لاجرم مبنی چند که سطورش چون مهال تازه ریشیه تحریر در زمین این اوراق دما
 است و درخش بزرگ برگ سبز از شاخسار خط مسطر بیداری معانی سر کشیده بعضی از آن
 ابجد سر مشق بیدلی است در کسوت جمل مرکب ها خرمج امتیاز و از عبار حیرت نادر است
 آئینه تصویر پر وازا اگر چه از بی طراوتی در گلشن قابلیت بار بذاشتند اما محقوق آن که
 بهار پیرای فکر او در تربیت انتظام آنها فصلی بآب و رنگ خیال پوشیده و چمن آرا
 خامه را چون رگ ابر بهار در ترد و ترتیب وقتی عرق سعی از جبین چکیده عذار اوراق
 عمری است از موج حروف شان صاحب خط است و بیاض دیده صفحی مدتیست از الفاظ
 شان بجز مبنی آشنایا و حال آنکه از سستی عبارت معترف نارسائی و از ضعف منانت

لمتس شکسته رنگی خود اندنخوست که فقط و ارشیم مروت پوشیده بجرم بی استعدادی
ازوار الملک معانی اخراج شان نماید و به خطای سبب جوهری از سلک جواهر نظم شان
بیرون افکنند که بنید را بلو حسب بیاصلی از بزم گلشن محروم مذارند و سرور را بسبب
سبب بری از مجلس چین برینارند موج هر چند حجاب همواری آگست طره آراس جمال
لطافت اوست و و و اگر چه رنگ آئینه آتش است جوهر نامی فروغ طینت او
که درت حال درو آئینه و ارضانی ناست و درشتی خار گواه نزاکت طبع گل بهر حال
سیاهی لشکر معانی یعنی سیه بهار گلشن سخندان فی اندیشید و همسایه نوخطان سخن قطعه
زینبی رقمزده حال ایشان گره آیند امیدوار انصاف و الطاف بلند فطران عالی
معانی و عالی نشینان سپهر سخندان فی آنکه هر گاه مطالوه بهار اثر این اوراق خزان را
تشریف گل ارزانی فرمایند و توجه خورشید نظر این شبستان ظلمانی را منصب فروغ بخشند
بمشاهده خاشاک نظر التفات از سر گلهای این دروغ مذارند و عیب خطای سخن را چون صورت ناویده

عصربوم	المشاکت باخبر	تمام شد
--------	---------------	---------

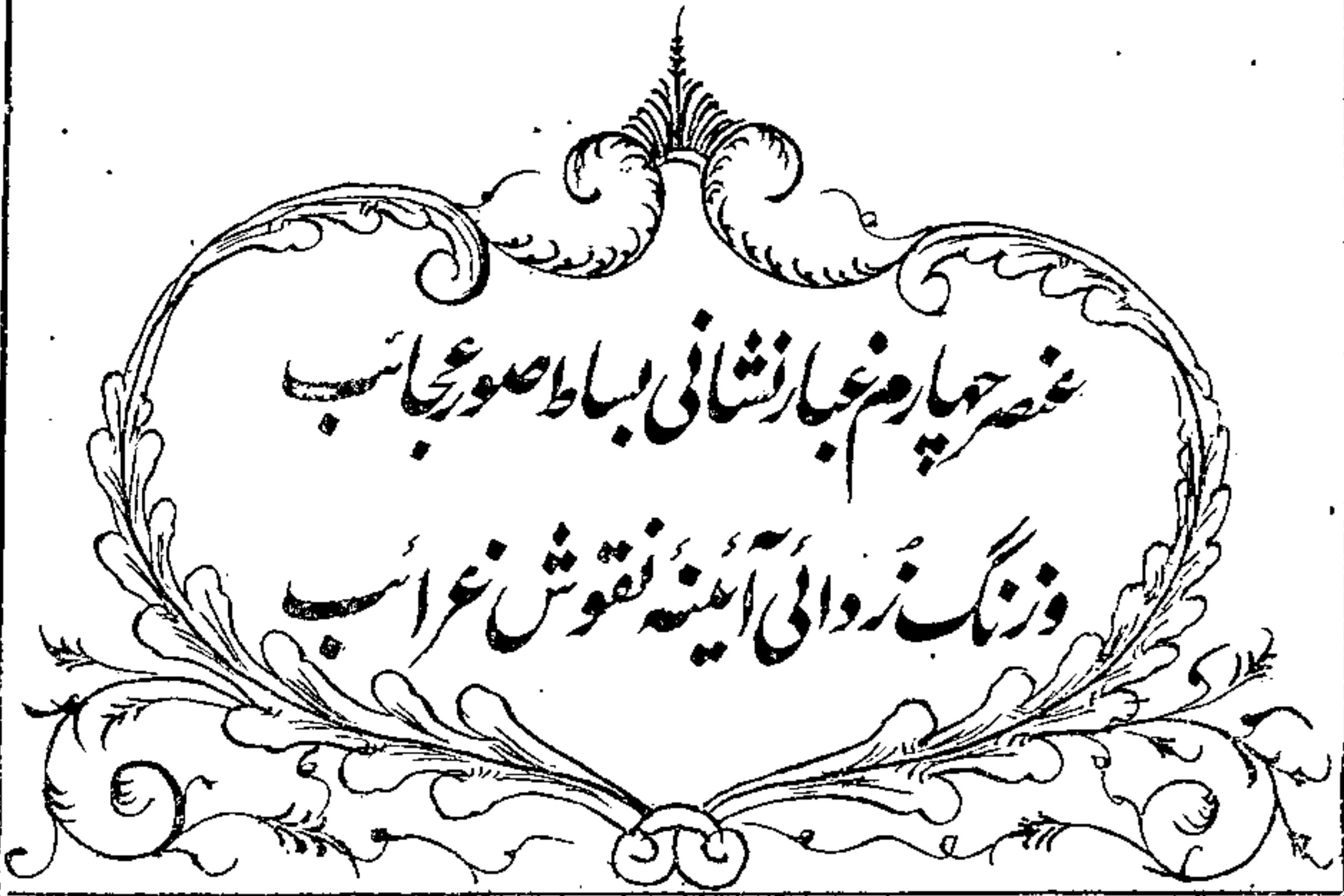
<p>بیاغصربیل فوق کتب مکتب کتابخانه کتابخانه کتابخانه</p>	<p>کتابخانه کتابخانه کتابخانه کتابخانه کتابخانه</p>
---	---

فتبارک الله من انما نقین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

حیرت انجامی قلم بدالع رقم تامل انشای حقیقی است که نقطه شهودش انتخاب رموز یقین میداند و خط و خط
نقشش بطلع معنی تحقیق میرساند یعنی بهتر از عدم و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعی است و
شعر اسرار اودت الله که نخست یاریج کی ازین بستره افشای وضبط انجفای آن بر نمی آید و
بی انقطاع سلسله قدرت همه را در پیش خود مختار و امی نماید از انجمله افعال و آثار می که بحسب اتفاق
آئینه ندانمی پرواز شخص خست یار اندیش عالم غور بازمی اندازد خواه بسامان استدر اج
بر آید خواه دکان خوارق و کرامات کشاید و رین نشانی شخص عدم بذخیره مراتب او با بساط انوار
بر هم نچسبید که نفس زردن را از بسنگام معجزات عیسوی بشمارد و طبیعت افسرده بنیاب انگیزی حرکت
سامان بالیدنی همیانه نموده که نشخوات شیخ برایش عمت بار سحر و اگار و فطرت خاک را بگردن افزای
بیابان غلکی اید او هوا سے کفایت عرض کمال است و طاقت مور را بدعوی عروج عنقای
استعداد پری و ستگاہ پرواز استقلال مشنومی عیب مارا شهادت اندیشی
از کی برده آن سوی مینی + تا عدم را وجود یافتیم ایم + حبیب چندین بوش شگافت ایم

گرفتن نیز نیم اعجاز است + و در قدم پنجم پرواز است + پوشیده بسا که متعلقان نشای
ترکیب جسمانی یکتا آینه دار اقسام توان اندک و بسبب حصول اشکال معین مصدر آثار انواع
تعیین حکم مقتضیات که خواص اتفاق مخالفت این مرکبات هم موجود وجودی دیگر است و آن
وجود جدید نما از لطیفه های اسرار غیب بنام حیرت آور چون اجتماع موم و فتیله آتش که تاگزید
شوخیه های انوار است و فراهم آمدن اجزای بدن حیوانات در عمل مدح بی اختیار وقوع باران
و بخار مقارنت شان نیز همچنان استعد نشاء جدید انجمن است و همپای تازگی رنگ کیفیات
نخچین مثل سایه تمام بر آدم و واسطه اقبال و دولت و التفات بوم انعکاس آن باعث او پارو
کنند مراغه عصافیر در خاک های خشک بسیرابی فصول شگون و آشفته گیاه های بال و دم
فوس بقرب زمان سفر را نمونه ایجا تغییر بر وضعه باجاده صنعتی دیگر مائل است و انحراف هر نفسی
تأئینه واری می خورد و دیگر مقابل باین مشق معاملات امتحانی بسیار است و مکاشفات
اتفاقی بیشتر که تسلسل او در فلکی بسا نثر فطرت با پیوده است و می نماید و تعد فرصت اوقات
در فهم بر روی تامل با کثوره و می کشاید **فصل دوم** روزگاری در غبار و هم وطن جا کرده ایم +
تا با نیتورت و مانع فهم پیدا کرده ایم + عمر باور خون طپید آینه پرواز خیال + کانیقدر موهومی
خود را تماشا کرده ایم + آدم بجای که به تکلیف صداعی سر بسنگ می گوید و به تشویش
غباری خانه چشم از نگاه میر و بدور استیاج نادر می رسد بر در چندین تدبیرش رجوع
آوردن است و در رجوع تانانی بدست آرد عرق ریز هزار خاک و گل خمیر کردن اگر مختار
مراتب کشف و شهود می بود یا بروی قبول نفع و ضرر دست قدرتی میکشود با ایستگی تدارک
امراض و آفات خود میگرد و گریبان سلامت از چنگ مرگ و هلاک بر می آورد پس از چنین
شکلی ضعیف فعلی که با آثار قدرت پیوندد از امور اتفاقی شمرده است و ازین شخص بدست
نشان که نقش قدرت بند و بحر کات تسلیم راه بدون **فصل سوم** محل آرائی چه غری است
بر افشان غرور + کز غبارت هر طپیدن کاروانی دیگر است + چار سوئی و می و بر خود
چو نه چیده + مایه بے نقد است و نه جنس این دکان دیگر است + گردش خاشاک
خمودی تابع سے تو نیست + در سخن گفتی سخن هم از زمان دیگر است + غیر علم نیستی لوح
سامان دیگر + این معلومست که فراموش شد جهان دیگر است + خاک ناگر و آید نه توان بودی
ساحل یافتن + بحر موج حقیقت کران دیگر است + در نیزنگ آباد محفل ظهور طلسمی

و نیز است ترکیب جسم نه بسته اند و در تماشاگاه با طامکان نفسی به ترتیب این بیات عجیب
 و بیستنه که هر جا تماشا گاه از آثار نواد و نشان داده اند بی آینه شهود او مرئی نگردیده و هر جا
 صورتی از برده و نقاب بر آورده اند جز در صفی قدرت نمود او بتجلی نرسیده اگر از حقیقت بری
 نقاب تخیل مرتفع نمایند جوهر اسرار اوست بعرض بی نیازی نوشته و اگر کیفیت مینابند
 تحقیق بر دارند اعراف پیدای او دامن استیاج شکسته نه شادمان سر اوق غیب را
 بیرون این لباس میلان چشمک شود و تصور و اشخاص انجمن شهادت آانسوی این کارگاه
 آرایش آینه نمود و در نظر مطلق حضور این لفظ از تامل وضع هر کدورتی رمز معنی صفا خواندنی
 و بدوران حصول این ساغر از فهم کیفیت هر نفس و مانع تحقیق رساندنی **مستثنوی**
 جوهر اعراف ناز و دست است + این پری شیشه در فعل است است + باوه را چرخش
 کار نیست + رنگ بر جاست بی بهار نیست + هر چند در هیچ حالتی از ترغم کرده
 بحد و انفس نوای برده می کشاید که شور قیامتی نیاز شنیدن نماید و در هیچ وقتی از
 گارستان تغیر احوال رنگی بگردش نرسد که طوفان حیرت بر تامل نه نماید اما درین عنصر
 مطرب انجمن تقریر ابا فاشای رموز بعضی مقامات آنگ شتخ نوای است و نقاش
 صورت خانه تحریر او بر پرواز نقوش بعضی احوال رنگی بگردش ذوق رنگین اداس
 تا گوش اسرار نقوش بزم مرثه قانون بیدلی با طامغانل نچیند و نگاه معنی آگاه ازین
 رنگ شکسته بال تعبیر اخراوت نه بنید اینجا بی تو هم حاصل علم و عمل و کفر نماند فصل نیست
 و بی شائبه اظهار نقص و کمال انتقال امران به نیست که یک حرکت قطع هر گذشت ما
 از مطلب بی نیاز افتاده است + بر حرفیان گر خوانم القدر با فرض نیست + پادمان میخورد
 و حتی صحرای دل + آنچه با پیوده ایم از ملک طول و عرض نیست + معنی چند است در زمین کتاب
 خامشی + گریه تقریر ادا کرد و اداس فرض نیست + ناله دارم و محو رده گوش خودم +
 شوق مارا بر کسی دیگر مانع عرض نیست + **فصل** در تامل کده تکوین اعیان روح مطلق
 کیفیتی است متمم برده تو او حقیقی ماده ایجاد و بقا و آن بخار است لطیف که از طبیعت خاک
 می جوشد و بقدر درجات نوکسوت اسما و صفات می پوشد خواه نفس رخامش خوانند خواه
 حقیقت ساریه اش دانند از خلوت اسرار خاک تا انجمن اظهار افلاک هر چه از و خالی تصور نمایند
 باطل است و مجول از تمخیلات عقول و نقوش تا محسوسات عناصر و موالیید آنچه مجرد از و تامل کنند

نیم معقول که همان جمیع مایه مقامات ارواح است و همان گل تعمیر اجسام و اشتیاج ربان است
آن اصل بقا که بوسه رحمان دارد + هر سو نگری جمال تابان دارد + در طینت خوراست
چه پیدا چه نهان + بی حرکت او نفس چه امکان دارد + بال افشانی عنقهای تنزه پروازش
مصرف آشیان سازی ربط عناصر افتاده و ظهور استعداد موالیه بقدر امداد عناصر پرورش
استیاج آماده و در سانخوری نیاز لایزال سرگرم تسلسل پرواز است و صنعت کار نگاه
بی تعینش ابدی امانت ارواح و اجسام طرازی صعود این بخار سوخته جزو تریابی در سبیل دارد
ماوه آب و آتش را که محبوب پرده خاک است ب حرکت می آرد و صنعت **طبیعی** و **طبیعی**
از مقایسه آثار قدرتش منصف علم مطلق میگردد و بر روح طبیعی موسوم است و مجمل نفس سبیل
کمالش درین جرم قوم از بخار طوبتک با خاک هما بقدر ساخته که ربط یکدیگر بر هم نخورد و اجزای
فراهم آمده متلاشی نشود پوشیده مباد که روح مشتق است از ریج و حرکات ریج از اثر پاسه
صراط در جهاد قوت حرکتش آب را بصفت جلائی که از جواهر نمودار گرد و روشن نموده و کسوت
رنگی که از فعل و یا قوت بیرون ناید رنگ آینه آتش زدوده چون تغییر وضع هیچ بهر شیئی بی سعی
محسوس که تحقیق نمی پویند بر روی خاک آمدن آب و رنگ بی بد و نحو صورت نه بند و اما هنوز
آن نحو از حجاب طبیعت که عالم خفاست سر بر نیاورده و بال نشود و تا جز در رضیه باز نگردد یعنی
اجزای تریابی بر بیات افسردگی تمام است و نقل این جوهرش مانع حرکات و خرام و زیمر شیب
حیات و علم و ارادت و قدرت و جمع و بصر و کلام که امهات اسما و صفات اند از فرق و استیانت
هم ساده اند و حکم اتفاق عینیت که تابع تکلیف است در بقا یکدیگر افتاده تزلزل درین
راه می برد و تخیل درین ترکیب و رنگ می پرورد و در هر مرتبه ظهور خاص و عامی منظور است و
نقص و کمال محصور عامه این مقام احجار است و خاصه جواهر و فلذات اطلاق رتبه خاص بر فلذ
نسبت ظهور علمی است که در بعضی آنها یافته میشود و علی الخصوص علامت محبت که نشانه حقیقت
ایجاد است چون توجه آهن بمقناطیس خواهه آنرا جذب مقناطیس شمارند خواهه آهن از آهن انگار
و میباشند که دلیل نسبت امداد است چون زم سیما ب آتش خواهه آتشش از خود دور میماند
خواهه سیما ب که از آتش رو میگرداند ریاضی تا فضل و بهر آینه پرواز نشد + اقبال درش
پروی کس باز نشد + فولاد بر آهن شرف از جوهر یافت + ب علم نجیب خویش ممتاز نشد +
و صفت غالب و مغلوب نیز در نیم مرتبه گواه ضعف و قدرت است بعضی از آنها بر همی است

چون غلبه حکم بیدر فلذات و اجزاء و بعضی طبیعی چون شکست الماس از شرب ملائت آثار او را که
 نفع به ضرر هر طبیعی در پرده پاستی حسن مستتر میباشد و در جماد قوت مذکر که بر لاسه که اصل جمیع حواس است
 ریاضی آن نشه گل که سر سبز آگاهی است + در هر جزو شش ظهور غفلتگاری است + هر جا تا ماش
 گره میگردیم + در رشته اقسام همان کوتاهی است + با آنکه آثار خالقیت او در جمیع مراتب چنانست
 در تیز آباد فطرت اعیان ایجاد و جواهر و فلذاتش از مصنوعات حرکت خفی اینجا همین قدر علم دلیل حیاتی
 و شاید قدرت همان مقدار حرکات **صفت روح نباتی** در محلی که رطوبت آن بخار بر اجزای آن را بی
 غالب می آید کیفیت روح نباتی آینه تحقیق نیز داید قوتهاست صفات سبعة را درین معرض
 شوخی افزایش است و علامات ظهور اسرار بی پردگیهاست آهنگ نمایش چون عرض معنی جوهر بود
 ایجاد عرض سر بر خط نمویگذازد خامه قدرت درین دبستان عبارتی چند و امی نگار و هیات
 رنگ ستانها چشم از خواب عدم میکشاید تا معنی بصیرت ظهور آید و ترکیب عروق و ریشه زبانها
 می آید تا بر ماده و وضوح تقریر آید پس ارجحیات در ساز زیاده نفس نیزند و حقیقت کلام در
 شگفتن گلهای بعد امیر سد **ریاضی** که تحقیق این بهارت نظر نیست + هر سبزه زبان
 شرح و بسط دیگر نیست + در پرده گوش گل چشم رنگس + آرایش کارگاه شمع و بصیرت
 هر جزو اینجا حکم غلبه جزو باقی آتش در ضمن هوا و خاک استور میباشد و بعضی قدرت اشتغال
 معذور و دلیل روشنش تا فکیهاست چهره بهار است و روشن تر از آن شعله زدن طبیعت چنان
 طره های سنبل بدو پروازی مثل اندود انعمای لاله آینه سوختگی در فضل ریاضی چند آنکه
 بهار رنگ در جلوه گرفت است + از شبنم و گل داغ خجالت نم نیست + میگوید لاله که ای تامل نظر این
 در آتش ماسیای آثار تر نیست + تصاعد بخار تا بجای منتهی نشود آثار حقیقتش صورت وقوع
 بگیرد و از او طبیعت تا باشارت و عبارت نرسد معنی مدعا رقم نمودند پذیرد و در نباتات سر با
 شاخ بجز که داغ است یعنی مقام منتهای صعود و معرض کینیات نمود در اینجا خواه اقسام گل و لاله
 بهار آید خواه اجناس شکوه و طم عنقه داره خار شگامی ریشه با در نیم تبه و اشکاف رموز قدرت
 و تم آردن و تخم بستن خا فیهاسه صانع قدرت از بعضی علامات قوت حیوانی بکمال انکشان
 چون خاصیت نخل خرما و از بعضی مثال جوارح انسانی در نهایت بی بقای مثل کیفیت مردم گیا
 ریاضی از سر چه بمر **نمونه** آید + یا آنچه باز گفت و گوئی آید + اگر چشم کنی باز جانش
 پیداست + و گوش نمی صداسه اوسه آید + ظهور علم اینجا از سبزه تا نهال عالم است

و این

و اتفاق ذائقه بالامسه در مرتبه قوت تمام که هر چه بر لامسه ناملاطم آید ذائقه بجزب اقبال نماید
اگر آب و آتش در حوالی معلوم نمایند همیشه با جزب جانب آب قدم رغبت نکشایند و اگر سقف و
دیوار در مقابل یابند جزب سمت روزن نور نشانند اما هر چه از اینها بقوت علم تنبیه و رزق
خاص است و آنچه کم حس افتد عام اکثره اشجار بارور که از غم بازمی ماند چون بتازیا نه جزبش
نند تمهید کند متاثر میشود بدستور سابق نیز میسر سازد **رپاس** فطرت هر جانقاپ ادراک
شکافت + جز حس عمل زهر چه سر زرد و تافت + بے بهره بود طبیعت از حاصل علم + گر منفعل از
فعل بدش نتوان یافت + ازین عالم هر چه در دستش سرعت مشاهده کنند چون لقله و تره هوارا
برطوباتش غلبه افراط است در فرصت بقا و ثبات انیمه درنگ نمی بجایند و آنچه نشود و نمایش
ثانی معاینه نمایند مثل نخل و اشجار قوت هوا با آتش ربط اعتدالی دارد تا چار و بر ترسے باید
صفت روح حیوانی در موضعی که هوای این بخار بر اجزای مائی و ترابی غالب افتاده است
روح حیوانی نقاب شهرت کشاده اینجا مهمات صفات رابعه من اقسام مولدات اسماوت
قدرت زایست و با صنایع مقامات آثار و افعال دستگاه بیدار و خروج اعتبار هوا
حقیقت رطوبت را بر خیمه زنگ آتش مبدل گردانیده و بصورت خون در جو بار و برق
و اعصاب دو انیده نسبت گرمیهاست خون با آتش پر روشن است که هر گاه خون با فوسرگی
رسد تیره میشود و چون آتش ببرد بسیار بی فروود حرکات قدرت در نیتقام جو فها بهم رسانیده و معنی
رعیسه که تجلی گاه حقیقت چوئی است مرتب گردانیده **رپاس** رمز مستور سازید ای کرد +
ایجاد مراتب شناسایی کرد + سمع و بصر امر و ز مصدر گردید + آن معنی ذهن خارج انشایی کرد +
نمای گوی طر ح انداخت و هما را با آن متعلق ساخت تا اسرار ربوبیت بجلوه تعیین بوند
و معنی پرورش صورت تحقیق بند و یعنی غذاهاست که ماده ایجاد اسما و صفات اند قوت های استعداد
باستغانتش عرضه دارند و کیفیات خواص اشیا در نعیض و استمارند در نهادخانه این کارگاه
صورت نقش دلی بست و قطره خون در نخون آن تعبیه نمود در انجمن تان این تماشا کده بیست
و مانخی پرداخت و غرقه چند بجوالی منظرش کشود تا بخاری که از ان قطره خون صعود نماید درین
منظر با استعداد حواس آراید از انجا بتغقل بوند که حرکات این بخار متعلق کدام اراده است
و جنبش آن هوا بطور چه امر آماده **رپاس** چون ذات بجلوه آمد اسما بشمار + از باوه کوسا
و مینا بشمار + اظهار جوارح و قوی بی رنگ است + نمک کن نقش بر عقاب بشمار + پس شکل گوش

نظم کیفیت جمع گردید و ترکیب چشم منظر اعتمت بار بصر و علم لواء سطره اینها مدرک انواع خیر و شر
ذائقه را بطور کام و زبان اختیار ترشش و شیرین بست بهم داوه و شامه را بسامان مینوی و در
احساس گل و سترین اتفاق افتاد و ناطقه را بدستگاه کشا و لب بال شهرت لوامی مهیا گردانید
و لامسه را بر جمیع اعضا قدرت انگشت نمائی بجمید قدرت با باعانت دست و بازو سر از جیب گیر
بدر آورد و حرکتها با عتقاد پا و قدم جولان اختصار سر کرد و حاصل معنی تا صوت لفظانه نسبت چهره تحقیق
نگشود و شخص تا بصفت بکیرنه پوست آئینه یقین نه زدود و در ناسخ جسم آن نبود که غیر
جانش مینی + هر چند زمین و آسمانش مینی + در یاب که آن حقیقت یکتائی + پیرایه بنماید
که نه آتش مینی + قوت محسوس درین ترکیب مستعد از قابلیت و مدبر و رفع منفرت و انداخت
و قوت شمهوائی ماده خلایق و انعکاش علل و بقا بر روشن نتایج آثار شفقت ربوبیت و انقیاد
طبایع علامات نیاز عبودیت فرصت نبات و بقا بقدر سلامت قوی و حواس و سلامت حواس
و قوی مقدار اعتدال حرکت بود یعنی آرمید گیاه الفاس با اینهمه شکوه پیدای حقیقت
در غیر تبه از فهم معنی خود بی نیاز نیست و بشغل خواب و خور که مصروف پرورش محض است از توجه
مبداء و معاد استغنا طرازی اینجا وضع جوارح آلتیست موضوع تعلق آرام ورم و ساز
گفت شنید صدای بی مخرجی منخر تکلف زیر و بم پوشیده نیست که حکم این قدرت با بالقوه
در طبع آن بود موجود است اما بالفعل و زور قوت و ضعف منظر چهره کشاکش نمود در پاسخی
آن مهر قدم که محو ذرات خود است + آئینه اسما خود و ذرات خود است + زنها را اینجا تو نیم غیر بر
هم و زجرات کمالات خود است + **صفت روح الشافی** در عالمی که اتفاق این
قوت با به نشاء اعتدال می یونند و حقیقت روح صورت کمال می بندد و جوهرات را درین
ترکیب آئینه حسن و فاق زدودن است و کیفیت هوای او درین گمشن سانه صبح افلاک
پیمودن خاک را بوضع آداب با طبعیت رضا آستن آتش را با مین خون گریه های
شمع افزوز انجمن حضور بر خاستن طراوت بان عالم نبات در غیر تبه مصروف شبتم ایجاد می
عرقهای شرم و سلسله ریاحین مر بو طبعیم و فاق و آزر م ترشانی نخلها ببار و در وقوع مزار
ایشان و قانده رسانی اشجار سایه گسترده و شفقت مخلوقات کنار آفرید گیاه جهان جماد را
درین انجمن طرح سند و قار انداختن زمین گیر بهای وضع کو بهار را پایه حلم افزاختن هموار می
زنگ و یا قوت از اطفاس شعله شهوت و غضب بر روی آب و صفای آب جوهر بچلایه

آئینه اخلاص را ادب خورشید تاب را با سحر
 گوهری نمایان گردد + فطرت عری کند تنگ و تاز نفس + تا نقش ادب بندد و انسان گردد +
 افشای غوامض جزو کل در نسخه اعتبار و وضوحش مریون تقریر عبارت و املار حقائق غیب
 و شود در محفل ساز خلوش موقوف آهنگ اشارت علم درین موضع بصیادسی عنان طرازی
 تا نفوس و عقول کند تحقیق میکشاید تا حقائق اشیا را بگری امراتب نقص و کمال نشاند و کلام
 درین محفل تعیین درجات اسماء کام تازبان زرد بانها سے مخارج سے آراید تا خواص حروف
 بحصول معراج جلال و جمال رساند و ارادت درینجا بکرم قوت کمالی محرک سلسله نیر از تابیرت
 و قدرت با قبالی فطرت اعلی نقش بند چندین شکست و تعمیر و تخریب قلوب تا صید و خوش و طیور
 در کند اختیار و تصرف و بهر معاش تا عنان و غنادر قبضه شوق آزادی و تکلف سامع
 مراتب اسماء کونی و الهی محاطه حلقه آگاهی و با صره را شود حقائق اشیا منظور معرفت کماهی توجیه
 فطرت را با مبدا حقیقی ربط سلسله توفیق و حرکات انفس را با نفس رحمانی پیوند زشت
 تحقیق چشم واکردن چراغ انجمن آفاق روشن ساختن و مفرگان فراهم آوردن آئینه خلوت
 اطلاق پرده خلوت انجا قرب و بعد و جوب و امکان تجلی غربت و وطن است و حضور و غیبت
 شهادت تامل خلوت و انجمن آئینه است یار عشق و بوس گرمی چراغ یک قطره خون و لونا
 تحریک سلسله نفس کوس اقتدار کن فیکون در نیصورت سعی علم مصروف احاطه کمال خود کردن
 و سرشته جمع اسماء و صفات بضمیمه قدرت آگاهی در او کردن جوهر اول تا بحیال خود
 صورت آزرنگ بست و حقیقت باطن تا بفهم خود تامل نموده نقش ظاهر بر نگین شست
 را با سحر معنی هر گاه میل پیدائی گردد + در پرده خیال نقطه پیرائی گردد - پس ظاهر
 باطن باطن نیست + و اندران کس که فهم کینائی کرد + ختم کار آرایشها موقوف این بساط
 و انجام مراتب تحقیق منحصر حضور این مرتبه نمیدان یعنی نقش حقیقت انسانی استن و کلام
 تامل خود آرای شکستن را با سحر اسرار قدم زد و دو صد فاش و نهان + نایافت
 بحیب آدم از خویش نشان + عارف کانی نقاب تحقیق کشود + طالب امید دیده مطلب
 انسان + محجب نماید که وضع ترکیب انسانی دام قدرتی است که صد مایهات نقص و کمال
 رابطه لعلش نقش اتفاق نمی بندد و آئینه حیرتی که جذب مثال سود و زیان اعیان
 پرواز بیانش بصورت حصول نمی پیوندد و علم مطلق درین کللی که بقدر صمود و جوهر اغذیه

تسکین اقسام کیفیات می گردد و باندازه ظهور خاصیات ماکول و مشروب متصف انواع صفات
 میشود چون در طبیعت هر شی بخار لیست و متعلق هر بخار نفس است باری هر چه بر اراده حقیقی بخواند
 درین محفل احضار میفرماید و بعضی خواص آن محفل ظهور می آید ماکول و مشروب یک قلم سعی آن انواع است
 که خود را باین مقام میرسانند و سیر بر کار تحقیق بوصول این مرکز ختم میگردد و اندک زمانی پس از آن
 مطلق در برده نیرنگ جسم + خواه روح و دشم خواهی نفس کن اعتبار + عالمی در برده ام خود را
 تماشا میکنند + من درین آئینه جز حیرت ندارم هیچ کار + باوه تا خود را بسیر این چستان میکشند
 مستی و مخموری از من می نماید آشکار + نعمه چندانی که می تازد درین میدان و هم + میفروشند
 بهتر از و اضطراب ازین عیار + برین افتاده است ضعف و قوت چندین غذا + امتحان نگاه بوی
 نیست غیر ازین عیار + شخص بیدای بنام من طلسمی بسته است + آسمان تا کرده ام گل لیکت انسون
 بخار + اجتماع موج و آب است آنچه میخوانی محیط + لاله و گل میزند جوشش آنکه میگوئی بچار +
 جوهر اینچنان نام اعراض است چون گردید جمع + رشته مومست و آتش شمع این سنگامه زار + هر چه
 می جوشد باین ساز از نوا سه نیک و بد + پوشش مغد و دست میگیرد ز آهنگ شمار + طائر گلزار
 عزت اینقدر دولت نفس + وحشی دشت تقدس اینهمه تمت شکار + چشم بند افطرتست این
 نسجه سحر آفرین + دامگاه حیرتست این صحنه عجزت نگار + پس این ترکیب با خاصیت که
 تا شاگاه عالم علومست بشرط متانت قوی که در رشته سلامت حواس بکار قوتش وابسته است
 و اعانت غذا که حرکت انفاس بکین بخار آن نشسته اینجا بهمانه جوی ظهور بر اراده و جوانی در کار
 پس چنانکه بعد از افسردن قوی چون هوا ضبط حرکات نماید و تعطیل قدرت حواس آئینه
 حیرت زداید هر گاه بخاکش مدفون نمایند بخار زمین رطوبات اعضا آمیزد و از همان قدر خون که در
 جوف دل افسرده است عرق واری رنگ حرارت ریزد و قوت هوا بکسوت نفس بال کشاید و
 که معترض حس و شعورست صعود نماید چشم و گوش و مابقی حواس ماده ایجاد بهرساند و آنگاه
 صورت تازگی دماند تا آن تری باقی است همان اورا که کماست حتی ناچار نفس می شمارد و
 چون اعضا رعیه از بی آبی تباه گردد و بر تبه جاد شوند و از عالم دیگر بر آرد و سامعی
 زین بجز نه موج و بی کفنی میجوشد + طوفان دل از هر طرف میجوشد + پرکار فلک سیرکن و
 مرکز خاک + زین قطره خون که باقی میجوشد + بقای عوام این عالم چون سایر حیوانات
 تابع قوتهاست و بقای خواص در خور و ضوابط علم چندین انواع و اقسام

چون ترتیب بناهاست خیر و ایشار و تعلیم تهذیب اخلاق و اطوار ارشاد و نواد حکمت انجیا
 باوه حیات ابدی است و کسب او بیان و ملت آثار بقاے سرمدی را با ^{عنا} ~~س~~
 بقا که عملش آئینه نماست + بنیاد و دے از هوای مطلق بریاست + علمی با اثر رسان و جاوید
 نری + صاحب نفس است آنچه موضوع هواست + حقیقت این بخار که در مز پرده احدیت است
 از عالم محمول و نفوس تا مرتبه خاک محسوس حمد منزل است یعنی تدبیر ظهور پیمای از مرتبه خاک
 تا جهان ترکیب انسانی تلاش ترقی و عرض شجلی یعنی آئینه داری ختم بیداست تا بر صورت
 کمال خود چینی کشاید و از انجا راه اعاده شوق پیماید ~~کلمه~~ ^{کلمه} شکیا عرض خیال و دیدن بود
 اسما همه افسانه شنیدن بودست + اینجمله ز خود برون و دیدن بودست + انسان گشتن
 بخود رسیدن بودست + گمان نباید بود که تسلسل دور بے نیازی ازین مقامات بطریق
 ظرف و منظروف سر بر می آرد بلکه اینجا بر خود بالیدن منظروف ظرف نام دارونی الحقیقت
 نه آن حقیقت را دماغ چشم بر خود کشودنی است و نه دام تماشا بید ماغی مفرگان فرا هم نمودنی
 خیال بست و کشاون است لایزال موجود شوق تلاشی ابدانا مفقود بر ماسک و رواوی
 عشق اگر دودیدن باشد + بر جاوه نیر خط کشیدن باشد + ما و سفرے که همچو خط بر کار + هر جا
 بر می بخود رسیدن باشد + اگر بدست گاه جهادات تامل نمایی کو بهار ها گردن افزاخته است
 و همچنان بخاک سپر انداخته نه این گردن افزازی را اوج نهایی است و نه آن سپر افگنی را
 حقیقت غایتی و چون باقتدار نباتات نظر کنی در هر کف خاک کے طوفان هزار رنگ و پوست
 بال افشان کیفیات بے نیازی و همان نسق خزان پیمای شکست رنگ و مراتب نیاز بردا
 نه گرد تنهای پیمان این رنگ را القدا و شمار می و نه شکست این جامه های شمار را محاسبه شمار
 اگر جهان حیوان است بے فاصله دستگاه حیات و حیات قدیم و اگر عالم انسانی بی تفاوت
 کم و کاست اوراک و تفهیم درین دبستان تاسر و او بریده اشارتک با سجاد و او کرده است و تاسر
 کشین شکسته شنی و گیر سکر بدر آورده اینجا وال میان کم تا کرده دل در کنار سے آرد و صد
 از کف نا داده محدودر کیسه می شمار و یعنی هر چند جهاد خاک گرد و فعل و یا قوت نفس بست است
 و چند نمانه نسبت به سپر شود گل و ریجان کلاه شکسته باوه نفس از غبار حیوان شعاع
 و حقیقت اوراک از ترتیب احسان جنون خیر در پیمان کل یوم یونی شان همچنان باقی و تسلسل
 فی السین من خلاق الله همان جدید همان ساقی چشم بند خلاق کم و کاست اجزا و افراد مستعد

غلاط شماری اقسام حساب دانی باکے یقین و تقداد رسا مع اسی الفت این و انت افسون
حجاب + افتاده ز افراد بگرواب حساب چشم تو نشد باز بر سر محیط + تا فایز با شمی تو از
غم موج و حباب فصل آفتاب حقیقت روح که مشرقی نمیدنش سمت لمعات قدرت
کمالی است و عربی اندیشدن یک شمشیر بی زوالی تا بر کشور تعلق سواد ابدان تافته است
وقت ایجاد یہا سے اہل تحقیق معاشے شرقی و مغربی بنام شیرین و اشکافہ بعضی جاہل فانی
میخوانند و بعضی خیال متصل و مفصلش میدانند اگر چشم تامل ریدے نذار و کلک و ضوح سلاک
بیدل آئینہ در مقابل میگذارد تا بہرہن گردد کہ اطلاق این و در نہ مشعر اصطلاح سے است از ضعف
تذرت آگاہی در شہود احساس عینی و تحقیق معنی کماہی بعلت چشم بند یہا سے غبار او ہام تقدیر
دور نباید تا ختن و با فسون زنگار ہا سے مشکوک صفای مراتب یقین و زباید با ختن را با
اسے محو غبار و ہم دار و گیرش + و اما ندہ خواب غفلت و تعبیرش + زان نسخہ کہ درس معنی
تحقیق سے + پیش آئی کہ شمشیر کسندم تقریرش + نقش بند آثار علمی و عینی ہزار تر و نفس تینا
گرداختہ است تا آئینہ ترکیب جسم پرہ خستہ و صورت خود را در آن مقام معین شناختہ جسم عالمی
حلا و اتفاقات خواب و بیداری و ہما سے لبریز کیفیات مستی و ہوشیاری می ساز بیدار کش
مصرف اقسام تلاش سے متفقہ سراجام مراتب معاش و وضع خواب تمہید جمعیت توہی
و حواس موضوع تقابل و رجعت احساس ہم اشکال علمی را در کنار غنودنش بستر آئی ناز
از میدان و ہم صورتی را از آن خوش بیدار کش چہرہ کشا سے عرض بالیدن خاصیت این
ترکیب رموز و نمونہ مض جزو کلی و انمودن سے و در وقت اسرار غیب و شہادت و اکتشودان
آن سوسے پر وہ کشف معانی مثال موبہوم و بیرون این نسخہ شہود عبارات معین نامفہوم
ریا سے گر عین و گراقت باس دریافتہ + در انجمن حواس دریافتہ + در دامن جسم پاک
تخفیر بدوز + حق اہل بہین لباس دریافتہ + در تردد آباد عالم شعور تنہا سیکہ نجوم خواب کبار
گراہی بردوش طبایع سے بند و آنچه محسوس و مسموع چشم و گوش سے با تا ضعف می یونند
و در ان حالت تفرق لشکر حواس را بصر صہ متخیلہ فراہم آوردن بے اختیار است و اشکال
معین انکاسے ترا در محل مذکور نقاب مشال کشودان اضطراب سے ازین عالم تا گرد و بھی
در پردہ خیالی باقی سے محور طبیعت رحمت اندیش را بہان تماشا سے آثار یقین باقی
چون خیالی نیز از جوہان عالم تصور با رہی مانند آن اشکال پر غبار نمود و دامن می افشانند

شاید هر اوقه غیب پرده اسرار حقیقت میکشاید و در تمام جمعیت بی لعمین می آید
 بر گاه تقاضای نشاء بیداری گلاب چهره آگاهی میگردد و اول همان خیال تحرک نقاب غمگین
 میکوشد و کسوت احساس و تمیز اشیا می پوشد از صور معلوم آنچه متعلق خلوت زمین بود بسیار
 آینه پوشش بپندارد و تا چشم بر اشکال محسوسه معین کشودن بدارایش بسیار مثال می پردازد
 رماح ای آنکه حرف و صوت طوفان نمی آید که مصطلح بهمان عرفان نمی رود و جابلقا
 تا زمان جاهل + تا نام کشاد و لبست مژگان نمی آید + حنفی کیفیت است این صور خواه در حین هجوم
 خواب صورت بند و خواه در وقت نغمه نزع بظهور یونند چون رشته سازه تعلقات از ریشه جدا
 محفل شود و انقطاع می پذیرد و ناچار غیر از راه پرده غیب نمیگردد و سلسله نشستن همان عالم
 مثال پوست است و در آن غم بر گز بسیران شهود شکسته نام این حقیقت خیال متصل و
 جابل سا و مغربی فهمیدن است همچنان اشکالی که در زمان بیداری آثار تا مثل مشاهده
 مجمع احساس هر بر سر آرد و در مرتبه ایجاد و رضاعت که نقوش صفا استیاز متعلق و در
 کماهی نیست یکتلم حکم عالم مثال و در چون می حواس درین معرض مبروف توجیه مراتب ظهور
 و استعداد تا شکا و درجات شعور اسم این کیفیت خیال منفصل و جابلقا و شرقی اندیشیدن
 پس مغرب این افتاب جز و داع تعلقات عالم محسوس نباید فهمید و مشرق بخیر از استقبال
 جلوه های همان مانوس نمی توان اندیشید **نخل** ایکه از نصیبت بانی صورت نمایان کرده اند
 امتحان نگاه دو عالم جمل و عرفان کرده اند + اینقدر که شفتگی می چینی از تعبیر خواب + بی تکلف
 خانه پوشش تو ویران کرده اند + اینک می سوزی بچندین رنگ و از خود غافل می چشم و اگر
 آتش در تو پنهان کرده اند + هر مه داری کاشش ازین پسندگامه بر گیری نصیب + خاک امکان
 بدامانت پریشان کرده اند + دیده حق بین بویم غیر می پوشی چرا + ای خود غافل ترا پیش تو
 کرده اند + بیداری حاصل اعتدال صغولیت از بخار طبیعت میسازد اشکال تمیز آینه
 دماغ ایچتن و خواب نتیجه افزای آن مستعد بخون بر بنیاد حواس رنجتن هجوم این بنای منحصر
 بر اوقات ثلثه یک حالت سیری که مصلحت طبیعی در آن حالت جز بجز کتی بر اعضا نمی پسندد
 و تا قوت اجزای دماغ بسعی حوصله در ای متلاشی نشود و در سنگام جوع که جوارح بر اور
 طلب غذا بکرت می آرد تا بعلت توقف حرارت با غریزی تحلیلی ترود سوم زمان تداوم
 اوقات مثل اخراج بول و غایط و غیر آن بخارات رودیه که درین مکان است باس اینها خبر غایط

فسادند اردو درنگ شان رویه درین پرده غیر از نقوش انقلاب و استمالی نمی نگارند و در باطنی
عشق غافل نیست از تدبیر اسرار وجود + گزرا بی می طر از د نو بهار سے می کند + خواب غفلت
می نگار و خواه آگاهی نویسی + مصالحت در پرده هر رنگ هارے میکند + بعضی آثار محسوسات
این عالم که در حالت بیداری آینه وقوع سے پرواز و آزار و یاسے صاحب نامند استقیاسات
زمان کشف و شهودی است که در حین خواب بر وجود طاری میگرد و درونی خست یا بساط طویل
و توقف در سه نورد و چنانکه اقسام مراتب غفلت با وجود شعور صورت افشا میگرد و در اوقات
بے تمیزی نیز انواع درجات آگاهی رنگ ظهور سے پذیرد و انمود اسرار و یاسے از عالم
لغز و معماست که باندک تاملی می توان فهمید و بعضی از مضامین پیش یا افتاده که به تویم استعاره
در کمال تصریح باید دید و این آثار قرب طبیعت است با اشار اعمدال بحسب اتفاق چه وقت
ساخته وقوع نماید و چه ساعت از عالم قوت بجهان فعل میل نماید **ما** است از
مقتضیات وجود + از پرده چشم نیز چو شش نمود + مشکل که شود و وضع بیداری خواب +
نگس در آگاهی و غفلت مسدود + **کشف** انکشاف غوامض تحقیق موقوف فهم این
دقیقه باید شناخت که جوهر فطرت انسانی بیولاسے استعداد کلی و جزو است **نمک** که
غالبه خوابش بساط مراتب نیز در سه چند جمع حقائق یقینی و ظنی که عبارت از علم اولین و
آخرین است بیکبار معاینه سے بنیند آنچه یعنی بیداری بلور ایام از پرده خفا بعرض افشا
تواند آورد در نیوقت محض تصورے آئینه گل احوال بجلا میرساند و مجرد توهمی همه خارج او با
یقین منکشف میگرداند آثار بطی و سریع حرکات فکری و نظرات کواکب که پوسته بر وجود
طاریت اینجاست بوقف و احوال جاریت هجوم تعیبات ازلی و ابدی که عقل در اجالت
آن سر اسیمه است بانی واحد ظهور مائل است و آمد و آورد مضامین قوه و فعل و فقه آئینه دار
مقابل فی الحقیقت زمان رفت و روب خانه است که عبارت هاسے علوم بکفر بر باد میرود و در
ویرانی بنا هر چه از وودویت باور موز غیب و شهادت است مرئی میشود و ساکنه که پس از
چهل سال بو وقوع خواهد رسید درین حالت باسانی می توان بود اما حصول یقین این
و تیسست که فرصت آگاهی آئینه امتداد پرواز و مهلت انفسا طرح بساط و فراق اندازد
ریاض صبح از لیت سیر شگاف قفسه است + شام ابد آثار عبارت نفسی است +
به فکریان کارگاه نیز رنگ + بالقوه فطرت تو زین رنگ بکسے است + برین حقیقت کمر سحر

محرم نموده اند و بزاین مماجز انبیا و اولیای مکل نشود و اندر جمیع کتب تصریح آمده یعنی از عالم
افسانه است و خلقی بجز میراث تو بم دیوانه در نسخ کمالات علمای زمان پیش ازین بوضوح
منی رسد که عبارتست از در زمان غمب شنبیده اند یعنی جابلقا و جابلقا و جابلقا و غیره و شرفی
نمیده اند **رسانه** که چشم رموز آینه استحقق بین است + با شخص شعور قابل تحسین است +
اشعاره میکند حقیقت و ریاض + مجمل آن مفصل این است + حکم آنکه کم و کیف معرفت وجود
کبر است با این خیال آید - اعالمی در کمال وسعت اعتبار کرده اند و برزخ جهان لطیف
و کیفیت بعرض اشعار آورده اطلاق بر بخشش بر صریح که انجام هر گاه چشم نشود و جهان حساب
و اشباح مقابل است و تاثرگان بسی حضور عالم غیب حاصل همچنان دست گاه و دستش
که صورت و معنی رقمگان و آنچه تصور متعلق باوست درین مقام با اجتماع آید و حقیقت
آیند که تو هم متوجه لطائف اتفاق آن می باشد ازین بیان شکل حصول برمی آید تا ضعیف
تکثیر صورتی که از هر گلی چندین چنین منظر آید از قطره آینه هزار دریا می رود و قوح محال است
نیز درین جمع امکان است و حل مشکلات در نهایت سهولت و آسانی که هر چند کسی از مقیمان سوآید
باشد چشم بستنی خود را از گستان می بندد و اگر کم در خاک خفته است با تاکن بر آسمان
می چینه و نور و تامل او در فضا است این وادی هر گاه هزار شرق و مغرب پس است
و نفس شمار فرصت را درین عالم هر ساعتی با چندین سالی و ماه برابر با وجود زمان پرست
انجا بچکس بصورت بر آمدن مجال بیشتر و در حالت طفلی نبغایند وضع بری رسیدن بعید
نمی پندارد و هم معانی نقش عبارت نایسته درین صحنه مصور است و هم الفاظ چهره از نقوش
شسته برین لوح نگین نظر روح و آساید و تجسد ارواح جز درین عالم نمی توان یافت که زنده با
اکثر مرده بخیال می آید و مردگان حی و متکلم و آید **رسانه** عارفان که حقیقت
الهی نمید + در عالم بخود می گماید + آن رمز که گویند خیال است جهان + تا چشم نه بسته
چه خواهی نمید + و آنچه زمین این شهرستان وسیع مقدار دانه گنجد و تعبیه طینت آدم و انود
رسیده است زد و قیامه است با صره یعنی اثر احساسی مردک که تصور در فضا است آن بهای تحصیل
سے گشتار و پرکار خیال بقوت این مرکز گرد تامل صور بهر آید نغمه و صیحه که بر انگیزند اعلام
صورت و نشانه ننده سقله باس تمیز خیر و شر غیر از حقیقت نفس نیست که هنگام غیب
حواس تلامذ شوش همچنان برده جسد در کار است و در حالت حضور فهم و ادراک بر افشایها

جو بر آگانش همان قدرت اطلاق یافته علم نمودن مطلق است . پس آنگاه بی فنون پیش نیست
 و معنی مستقبل باجرت است . بی نیاز و شوق حال اندیش نیست + در گذر و مشرب و وحدت نه اتم
 آنچه ما در این جزو در پیش نیست . لیسیت اینجا فایده نشه موسس + عشق بی پروا تعلیم آیش نیست +
 بشنو و تن زن کمال نیست ، و بس گفتگو و عشق جز بر خویش نیست + پوششیده مباد که آینه
 تمخیل بی پروا از جوهر حافظه و بسج و الی رنگ صورت سنی گیرد و لوح حافظه نیز بی سواد و لغت
 و آنچه رقم خیال سنی پذیرد انواع انسان تا اجناس حیوان همه را در آنجا گاه آنجن حضور حکم
 استیاز لضع و ضرر اشیا حاصل انس و وحشی است و در خور ادراک غیر و شرابا هر شکی نیست
 رغبت و نفرت در صورتی که خیال بآینه دار می عرض آن اشکال می پرواز و طبع مدرک را بقدر
 همان رغبت و نفرت مسرور و متناسبه می سازد پس هر ذمی خیال می را از دید و شنید محسوس و معقول
 انواع و اقسام مشاهده نمودنت و هر نقشه بر چندین اشکال چشم گاه کشتودن بعضی اشکال و
 امکان غیر نفوس که در نفس الامر موجود است و در نیعالم معاینه می رسد از نقش بند مهابت
 و آنچه است که تمخیل در انطباق آن بی اختیار می باشد و حافظه در عرض تحقیقش شبه می باشد
 قوت و آنچه که در بعضی اوقات بر طبایع غلبه تمام دارد و از خیال نام اکثری خلاص محسوس مجموع
 سبب بر سر آرد و بعلت تغییر فصول و هواست و اختلاط خواص شراب و غذا که با عانت آن ماده
 سوداوی کمر است حکام می بندد و اعتدال مزاج حکم تصرفش جز با اختلال نمی پیوندد با معبود و جوهر پروا
 پنجه و خام استعداد صورتی است که جز در آن هنگام آئینه اظهار نمی گزیند و در مزاج بخار است
 آردیه و صفا که صفاست و کدورتی که غیر از همان وقت بساط عرض نمی چسبند و آنکه حال طبع را
 با غرض استخوانها در حالت نوم انواع انقلاب بخار است و عروق و اعصاب را همچنان در صورت
 تمام انحراف و فشار از اتصال الوان بلوس باید آنکه سامات محاذی اوست یک عالم نقوش
 بحسب ملوه سه آید و از زمین هر منفذی در هزار رنگ آثار غریب می کشاید پس تغییر اوضاع جوارح
 و تنقلی امور او اعضا را در تغییر می یابد که آواز حرکات نفس را بزرگ و بیکر بر سر آرد و جمیع
 در آتش دید و شنید اثر تغییر می گمارد چون کیفیت محسوسات آن حال جز بهمان حال است
 سنی آید نفس بیداری در تغییر آن ناچار تغییر می نماید **عصفربیدل** این بنا سیکه تو داری اگر آگاه شوی +
 که در خاک و گلشن آئینه آفاق است + بایه آیش نیست مگر دوش نجوم آفات + یعنی از کثرت
 تغییر سبب در طبایع است + به نسیم نفسی گرد که در سر می نبرد + بکشاد مژه عرض صفا مشاق است +

سخن گل میکند از بام جو هواری حبت + وضع دیوار زمانه که بجزم زد طاق است + سبب تامل مگذر
 میل ازین سخن بنا + گرچه در عالم تجدید تامل شاق است + پس فی الحقیقت جسم بزرگ است
 که بر تو آثار و نوعی او برین مکانها سے خیالی می نماید و صورت مقتضیات خود درین آئینه مری می یابد چون
 التذاذ صحبت نشه و انتفاع ذوق شراب و غذا که مقتضی احتیاج اوست آتاز حصول احتیاج از
 جهان وقوع بهره اثر نگیرد طلب ضروریات بصورت خیالی رنگ جمعیت نمی پذیرد از نیجاست که نام
 نشه دریا با خیال می کشد و استنفاش جهان مائل طلب زلال است و در حالت اقتضا سے
 جوع مانده با از لغت نمی میکند و سیریش از انعام که محال ناممکن است همچنان حال خمار ضروریات
 قبض و بسط جسمانی بنحیای محض جام تسکین نمی نماید و تشویش تقاضا سے بول و بر از بی اخراج
 معین راه جمعیت نیکشاید و در صورت لذت جماع که موقوف مساس است خروج منی بعلیه ادرار
 و سیران و بعضی بلوس قعلق دارد و گر نه اثرها سے جمع لذات و آلام این خیال کده از برده علامت
 احساس سر بر نه آرد و در فصلها سے شتاک برودت بر فراجه استولیت بیشتر شاد و عالم
 صورت نمی بندد و در ایام تابستان که حرارت غالب طبلع است آثار آتش بکاشف می پیوندد
 و از اینجا که حواس را درین احوال دستگاه تیز کماهی نیست از گذرند نشه صورت اقسام الم سے بیند
 و بطنین گسسه با طافواع نوحه و غم سے چند اینجا سایه دستی که بر روزه سینده باشد
 شکرش نر از رنگ سیاهی است و تغییر پهلوی کماهی و یار پرواز و نهار را بگیر چندین شبهاست
 آگاهی اکثره و کس در یک مکان غنوده اند یا از یکدیگر جدا آسوده پس از چشم کشودن سیکه
 و امی نماید که ترا فلان جا دیدم و این و آن از تو شنیدم و دیگر به مخالف آن که شتابد و
 از سر گذشت می کشاید نه آنرا از حالات آن خبر نیست و نه این را از او نمود آن اثره نقش
 این اتفاق هرگز با هم نه نشسته است و سر نشه وقوع آن در هیچ جا هم نه پوسته چون صورت
 این واقعات اصله ندارد و مشارکت رویا آئینه در مقابل هم نشه گذارد آثار این بنا اگر مایه بینالی
 میداشت بجز چشم کشودن ویران نمیکردید و حرف این نسخه اگر قابل سند می بود تا بر لب رسیدن
 خفت پریان نمی کشید طبع را همین قدر کفایت ماده شعور است و ذهن مستقیم همین مقدار خفت
 دستگاه حضور به تکلف تا چشم از خواب کشوده نمی توان دید که صور تجلی ذرا اول آرزو قیامت
 چه معنی دارد و عیش و الم حله و حیم از کدام برده سدر بر می آرد **قطعه** ز سبب نگاشته ام بیان جنون بسیار
 عریانت + زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریانت + کتاب معرفت سطرهای از درین فم بولست

و دو عالم آگهی تغییر کے از خواب پریشانت ، کد امی راه کو منزل کجاست تازی ای غافل ، اینک
 دشت دور مردی و در حیب ست و امانت ، نه انداز قنائل تاسکے خواہی جنون کردن غبا
 گشت از عالم ساس خفته جولانت ، پیش پالمی پلمی چه افسون ست تحقیقت ، زبان خود
 منی منی چہ نیرنگ ست عرفانت ، نہ نیرنگ خواندہ افسونت نہ لیلی کرد مجنونت ، ہمان شوق
 منقونت ہمان چشم تو حیرانت ، پے تحقیق کردے میکنی از دور بیابانی ، ندانم اینقدر بر خود
 کہ افشاندست و امانت ، شہادت تار موز غیب سے پردہ بود اینجا ، اگر میگشتی آگاہ از
 کشا و بست مژگانت ، ہماے نقش بستی لیک پیودی بکس بیدل ، باین حیرت
 چہ مکتوب کہ نتوان خواند عنوانت ، **فصل** منبع روز معات علم و عیان یعنی تعیین اسما و
 صفات نور مصطفیٰ ست مسمی بسواد اعظم کہ مستقر اطلاق جہان ہوت ست و منشاے شعور
 احدیت و احدیت و آن نقطہ لیسیت از سویدا کے طبیعت آفاق بر مگر حقیقت دل
 تافتہ و خطوط الوان انوارش در دائرہ و مانع انقسام یافتہ چراغ اجمن سہود اعیان
 روشن کردہ فانوس غیرت کمین اوست و لوا مع حقائق کون و مکان سر از سر ادق بزرگ
 اربادت خلوت گزین او و واسطہ ظور این انوار تیلہ یعنی ست کہ از بخار آن سویدا بر افروختہ
 و ظلمات حجب اسرار قدم برق تجلیش در ہم سوختہ رزمی ہماے تحقیق بجکس بر تو شعور
 نینداختہ مگر تبا و ملی عبارات کہ از برج و تاب و دو پہن تیلہ میجوشد و بقدر استعداد محل
 افہام کسوت فنا سے حرف و صوت تنے پوشد و رگ زیر و پیم ساز قبیل و قبال ب حرکت ارتقا
 پرہ اختن ست و نیز انضا و انشا کے محل و ہم وطن بفرود این شمع و شناختن رسالت
بیدل فارغ ز فکر میر و مہ باش ، در خلوت دل چراغ بزم شہ باش ، ای آئینہ پر
 جمال لاہوت ، از حیرت خویش اندکے آگہ باش ، **و** در امتحان آباد شہ
 و ملی سہر شامے از مجمع صحبت اجباب بر خاستہ بودم و بزاویہ حضور تنہائی بساط و استگی
 آراستہ پے تشویش عالمی در نظر داشتہم فارغ از خطرات غبار ماومن ولی انقلاب جہا
 شایدہ میگردم بیرون تخیلات و سوسہ بہم و ظن حکمے بہت یاری زمان و قوع نختہ آشنی
 بر طبق اتفاق آمادہ تکلیف یافتہم کہ تلخی صد خبر از شہت نزاع کمین گرما دہہ التفات و شہت
 و عہدت یک عالم سکرات موت در امتحان گاہ نصبت رغبت سے اپناشت بر بنیادی طبع
 حلاوت آرزو خواستہم در دہن گذارم و بذوق سبع ہوش بہر و کام بردارم بجز لب کشویان

چون که بشکزد و در گردید و سحر و تاب رشته اختیار کرده شکسته در نور و دیدم عبادت آراسته
 یکبار حرکت زبان دامن و ذراع افشاند و اندازد از آسایش پیمای یکبار چشم ورق گرداند و یکبار
 به کس بی لذات کمر بندد، بر امید فلاح در می بندد، زینجا است که شیرینی جان آخر کار +
 کام دل با بیکدگر می بندد + مخصوصه آن حال از حاضران زلزله قیامت، مانید و ندامت آن
 واقعه حکیمان را غریب و آهنگ فحش صورت گردانیده آتش در خانه افتاده بندد به اختیار تلاش
 آب میشتافتند اما چاره اطفای آن شعله خاموشی بی یافتند هر گاه و اما ندگی نفس که بود
 زندگی متعلق حرکات توانائی اوست مجرای گلو در هم افشارد سعی آب بخند به کدام قوت
 خواص امداد عرضند دارد همه بیدست و پائی تیر در یکدیگر فرو بمانند و از راه تدارک که میقد و
 بشری نبود و عثمان بنا امید می گردانند رماست آخر دم یاس بی حکم گشتن + شد مجو
 تا آخر وقت گشتن + من ماندم و رشته خیال نفس + آن نیز به بند گره گشتن + لمجربین گشته
 است یاز و دوران حواس در مرکز جیسی فراهم گردید و هجوم عبادت خودی نشان زمین و آسمان از
 نظر پوشانید در آن حالت رفق سلسله نقلین ارشاد این سبقت فرمود و از کیفیت این
 عبرت آگاهم نمود که زمان لایستما خرون ساعته و لایستما نمودن آینه واقعه می پروازند
 و از حرکت او بام استیم بیرون می اندازد و هانقه بر پایه شوری که در بار حملات و ششم توجه بنیاب معیبت
 کما شتم حقیقتی بنظر در نیامد که بیان باز بستنش توان یافت و حالتی مشابه نمودیم که اشارت شاه
 ایما تواند شکافت تا آنکه علم آغاز و انجام از شنش حبت رابطه تو هم کسخت و بدامن بیبرگی دل او
 از مراتب آگاهی وجود تنزل می نمودم و بحیب نیستی مطلق در می کشود و در ناگاه نقطه سحاب
 پیشم آمد که اگر ستمه از ظلمتش برقم آید سپیدی در بیاض جریده اسکان نماند و اگر ستمه از تپان
 آن بقلم صبح ازل برق بشام ابد گرداند و دیدم در سواد آن نقطه فرو میروم و چون خط در نقطه
 نهایت که شوم رماست هر چند نفس بالابه و ذراع زند + طاووسیش آخر بر زبان خرم
 تاریکی پیش پانته بیند شمع + جز هسنگامی که غول و ذراع زند + چشم از تعلق هستی بگلی
 پوشیدان موقوفین نیم غول و دیگر بود و هر طهارت کان بهم بستن هر ذکب پیش می نمودند
 نقش رحمانی که در آثار وجود و عدم بهمان حرکت بی پروا می اوست از آن فکلام
 پیش نمردانید، به شما و نگاه همان تصدیر از عالم اطلاق غیبم باز گردانید چون تعلق از زیر آب
 چنگی نفس بل غنچه آب کشادم و بیکیا از طلاطم گرد آب فنا با حاصل انجاقت نمرد بقا افتاد

هنوز تحریک نفس کرده باشد وقت نکشاده بود و جنبش مرگان دست قدرت توانای بهم نداد
 چشمی بر روسته آشنا و بیگانه کشادم و بجز کمان ضعف تا محرم آن خوش بخودی غنودم
 نطق سبزه خستیدار صبح از محیط ظلمت شب زور برق نفس برکنار انداخت و دیده اعیان ملکات
 آینه از نگار بستلی مرگان پروخت بیدار گردیدم بر چند دست و بازرم رنگ طاقت با
 بودم اگر قدمی بپرکت می آوردم لغزش بر رفتار تحکم میفرمود و اگر دستی بکار می کرد بازدم بی
 گیرای اشتک می نمود غلامت شناس در یاس عدم در کنار هستی بشا بده رسید که چقدر
 تلاش کرده ام تا رخت سلامت ازان ورطه بدر آورده ام تدبیر تقویت اغذیه و اشبه به بعد
 هفته از خنک نا توانی رستم و بکار غفلت که آگاهی متهم اشتغال اوست پیوستم با حقیقت
 انجام و آغاز زندگی معاینه گردید که از سیاهی نور مطلق جو شید و کسوت الوان نور پوشیده
 نه ازین انوار مفیدم بهره خبر نیست و نه ازان نور مطلق نشاء اثری یفتیش ناگزیری او
 اگر آگاهی بسیر صورت احوال میشتا بهم رنگ نفس در آینه با بسیاهی منی یا بم دو د چراغ
 دامن جهان دامن با حاطه ام شکست است و سواد اصلی عالم اطلاق همچنان پیرانم تن
 عبرت بسته ر با سحر نه جام بکف نه گل بچنگ ست نفس + برضای فطرت نورگت
 نفس + دل روشن کن رموز هستی در یاب + تا آینه گویدت چه رنگ ست نفس + روی
 در شرح این ربانمی رساله که از قدما بنظر در آمد که معنی طراز ازان در نگاه تامل بر کشف عبارت
 غلو داشتند و تو جبه بلوغ بر حل معماست تحقیق میگما شدند ر با سحر دیدیم نهان گیتی و
 اصل جهان + وز علت و آثار در گذشتیم آسان + آن نور سیه ز نقطه برزدان + ازان نور
 گذشتیم نه این ماند و نه آن + با آنکه حاصل اکثر ارباشع وقوع همین کیفیت بود اما شبهات
 بیان اندک که حاصل تصریح می نمود آینه یقین بر شش بی صیقل امتحان از رنگ ترود
 نمی زود و وقتاب رموز تحریر و تقریر بی سعی تجرید روی تسکین نمیتوان کشود و الحمد لله
 اینجا مکاشفه بیدار بجز برق احتمالات بر گرداننده آینه که در وضوح عبارت و معنی
 تا وسیله دیگر نماند ر با سحر بر ساز بقا تا نظر انداخته ایم + از گرد امیدخانه پروختیم
 این ست بگر تحقیقت یعنی نفس + چندین عدم آن کوس عدم تا خسته ایم + خواص بافت
 استعدا و عظام ترار و بود قماش شیا به لطافتی در هم نیافتی که انالی شخص تامل بشمار
 هر چه یفتیش نفر ساید و اثر پیاسه و سنگاه موالید میناسه کیفیات خلق بر طاق بکنه

نگداشته که دست معنی تخیل بانداز فهم رسائیش کو تهنی نه سماید خاصه کسوت ظهور انسان که شتر
 نیزنگ اشارش کیسیر بانسون تخر تا فقه اند و علونشان اقتدارشش غیر از درجات بحر انعام
 نشکافته از بعضی اثر کلامی بعرض جلوه میرسد که سماع آن محقول مجروده را از پیراهن پوشش
 برے آرد و از بعضی کیفیت نگاہی بظهور می پیوندد که تصور آن بر نفوس مقدسه جنون
 حیرت می گمارد و ریاضی نقش آدمی بر اسباب طے که نشست + طوفان بشار و این
 شکت + از پیکر حیرت چمن این طاووس کشتگشت بری که رنگ آینه نسبت + جوهر
 نگاه که در کتب این عنصر از علامات جزو ناری است هنگام اقتضای هر دو فاق پر تو
 آفتاب دست چراغ در دست عالم افروزی و در عرصه دو انگیزی چشم و عتاب لبه بر
 غیر کین آفاق سوزی همچنان ماده نفس را که از آثار جزو هوای است برواح نام
 صبح بهار و حیرت اثر بر روز و نسبت و تغییر و انحراف سرد از پرده شور قیامت بدر آوردن
 منشا و آنچه طبائع از یکدیگر متاثر نفع و ضرر است غیر ازین دو قوت نمی توان یافت و مصدر
 هر چه اغریه بود واسطه آن از هنگام خیر و شر بانخیزه بر و ان این دونشا رنے توان شکافت
 از نجاست که مرید ابوترا بیک نگاه پیر بسطام رنگ هستی در باخت و پیر بسطام بیک
 عجز سپر انفعال فضولی اندخت دم مسیح گواه بے پروگے این اسرار فمیدن است و
 زبان کلیم شا بد حضور این معنی اندیشیدن انقدر انموذج است از قدر تهاے نگاه و
 نفس و انمودن و از لقب خاصیات اجزا بد فاین رموز کل راه آگاهی کسودن تا مبرین
 گردد که در هر جزو این نسخه شور گلبنی دیگر است و هر قطره این محیط از طوفان قدرستی پیام آور
مشنوی اسے زرفر ساز قدرت بیخیر + بر تو هم ظن آگاهی مبر + رفیع کن بنیگانه
 پوشش غنی + تا سرایم بر تو اسرار نبی + یعنی اعجاز نبی اللہ چه بود + با او انهمان پیام شہ چه بود
 این جسمها و آن لطف کلام + و آن نگاہے دلربا سے خاص و عام + کاین جهان
 شہر منده تاثیر اوست + بنده انوار عالمگیر اوست + پس حکم این دو عنصر را اقتدار
 در کمال توانائی و قوت و تاثیر سے در نهایت غلبه و قدرت غائی عرض درجات نقص
 کمال این در خور استعداد شخص نمودن و اوج و حقیض مراتب آثار آن مطابق خوا
 وجود ریاضی غافل مشواسے فطرت تحقیق آبنگ + از استعداد کارگاه نیزنگ
 در آینه و تیغ فسون دارد + آسبے که بیان میکشاید پر رنگ + واقف و قوی اخبار